

مرتضی درخشان، کارمندی که در اداره بافتنی می‌بافد

من، کاموا و آقای مدیرکل



حامد عسکری از قصه ۳۰ ساله می‌گوید

حکایت آن مرد جنگجوی عاشق



احمد رضارضایی می‌گوید بافتن را از بعضی مسئولان یاد بگیریدید

بافتن و بافتن و بافتن



اللهه سیدالحسینی هیچ وقت بازیگر خوبی نشد

نمایشنامه بافتنی



ویژه‌نامه آخر هفته روزنامه جام جم ■ شماره ۲۹ ■ ۴ صفحه

پنجشنبه ■ ۲۷ آبان ۱۴۰۰ ■ شماره ۶۰۸۲

۱۳

هفتک جام جم

«هفتک جام جم» چهار صفحه ویژه از روزنامه جام جم است. جایی که قرار است هر آخر هفته دور هم بنشینیم و راجع به موضوعی که در زندگی روزمره درگیر آن هستیم و کمتر به آن فکر می‌کنیم، صحبت کنیم. آخر هفته‌ها با «هفتک جام جم» همراه باشید. موضوع این شماره: «بافتنی»

این شماره از هفتک جام جم تافته جدا بافته است

ایستاده با میل بافتنی



رئاستان هر چه گفت بگوید چشم، عواقبش هم پای خودش

من، کاموا و آقای مدیرکل



یک‌جایی کار می‌کردم که رئیس سختگیری داشت و ما در درکی متقابل به این نتیجه رسیده بودیم که همدیگر را دوست نداریم و طبیعتاً وقتی کارمندی رئیس و رئیس کارمندی را دوست نداشته باشد، این کارمند است که مثل آب روان می‌رود و این رئیس است که مثل ریگ ته جوی می‌ماند.

خب، من هم بدون این‌که کسی را

خیس کنم مثل آب روان رفتم، شش ماه این هجرت طول کشید و بارها پیش آمد که از همان محل کار با من تماس می‌گرفتند بیا وگرنه این می‌شود و آن، من اما درخواست مرخصی بدون حقوق و استعفا را همزمان داده بودم و رفته بودم که یا به استعفا بمرم یا به مرخصی بمانم.

به نیت گشتن دور دنیا از محل کار بیرون زدم و در ذهنم این بود که می‌روم، می‌چرخم، می‌نویسم، کار می‌کنم و با پولش به دور دنیا گشتن ادامه می‌دهم، البته دلار یک‌کمی گران شده بود و دور دنیا خیلی به‌صرفه نبود، دور کشور هم فقط اولش خوب بود و به شهرهایی می‌رفتم که فامیل داشتیم، بقیه شهرها یک‌کمی هزینه‌ها بیشتر می‌شد، به علت کسری بودجه تصمیم گرفتم دور شمال بچرخم. شمال هم که متشکل از سه استان کشیده شده در راستای هم بود و اصلاً دور نداشت که بخوام دور شمال بچرخم. بودجه هم این‌قدر کم بود که تصمیم گرفتم هفته‌ای یک‌بار دور تهران بگردم. از سرکار رفتن بهتر بود. هر روز می‌رفتم و دوستانم را می‌دیدم و هر شب یک‌جایی در منزل دوستانم بیتوته می‌کردم و ماهی یک‌بار، بین مریض هم سری به خانواده می‌زدم و از آنها دلجویی می‌کردم، البته دلجویی بابت این‌که خانه آدم، نه این‌که خانه نیامدم.

آچار آلن احتمالاً معرف حضور هست اما من برای خانم‌ها توضیح بدهم که آچار آلن یک نوع آچار خاص است که بر اثر جوگیری مرد خانه خریداری می‌شود و مثل ستاره‌های هره ۳ هزار سال یک‌بار در خانه یک ایرانی کاربرد دارد. احتمال این‌که خانواده ما سراغ آچار آلن را بگیرد بیشتر از این بود که سراغ مرا بگیرند و بپرسند زنده هستم یا نه! مدت‌ها بود من در خانه بانام «وسطیه» شناخته می‌شدم و به نظر می‌رسید خانواده در تلاش برای فراموشی یک عضو ناهنجار از جامعه مدنی است.

همین باعث می‌شد کمتر آفتابی بشوم. چون وقتی خانه می‌رفتم کلی متلک می‌خوردم، بنابراین ترجیح می‌دادم مثل حقوق ماهانه بروم، متلک‌ها را سر برج بخورم و برگردم. همین یک‌بار هم که می‌رفتم برای این بود که خانواده پادشاه نرود سه تا پسر دارند.

حالا اینها را گفتم که با فضای آن روزها آشنا شوید، وگرنه خانواده بنده برای دوستانی که مرا می‌شناسند به‌اندازه

کافی در این مسائل شناخته‌شده هستم.

خلاصه که یک‌بار از اداره تماس گرفتند و آن مدیرکل محترم از من پرسید چرا به اداره نمی‌آیم، توضیح دادم دیگر نمی‌خواهم کارکنم به من گفت قرارداد دارم و باید به اداره بروم، توضیح دادم کار خاصی در اداره ندارم و استعفا می‌در کارگزینی هست، گفت که پذیرفته نشد و توضیح داد من در این مدت مرخصی بدون حقوق بوده‌ام، توضیح دادم کار شخصی دارم و نمی‌خواهم در اداره کارم را ادامه بدهم، گفت کار شخصی را هرچه هست بیاور اینجا و فقط حضور داشته باش، پرسیدم هرچه هست؟! و او پاسخی داد که فکرش را هم نمی‌کرد چه عواقبی داشته باشد: «بله، هرچه هست!» من که می‌دانستم چقدر در اداره مفید هستم به این «بله، هرچه هست» خیلی فکر کردم که اگر خودم چنین نیرویی داشتم آیا اصلاً به اداره راهش می‌دادم یا نه، چه برسد به این‌که با تمام شرایط او کنار بیایم!

بیشتر تکله به نظر می‌رسد، مثلاً شاید فکر کنید مدیرکل محترم می‌خواسته به هر وسیله‌ای مرا به اداره بکشاند تا کلیه‌ها و کیدم را بفروشد اما آنهایی که سبک زندگی‌ام را می‌شناسند می‌دانند امعاواحتشای داخلی بدن من به درد مار و مور قبر هم نمی‌خورد، چه برسد به درد یک بیمار محتاج پیوند.

اما من از این تهدید یک فرصت خوب ایجاد کردم و با خرید لوازم و مایحتاج یک نمایش بی‌نظیر، روز شنبه اول صبح در دفتر مدیر کل حاضر شدم و از قضا مدیرکل محترم مهمان داشت. مدیر دفتر از من خواست بنشینم تا مهمان برود و من هم مثل خاله هنی در داستان‌های جزیره، میل بافتنی بلندم را با قلب‌های صورتی که در انتها داشت از کیفم بیرون آوردم و با یک گلوله کاموای سورمه‌ای مشغول «دوتا زیر، یکی رو» شدم تا مهمان برود.

رفتار مدیر دفتر طبیعی بود. شما هم اگر یک آدم ۱۲۰ کیلویی را با کلی ریش و مو ببینید که دارد بافتنی می‌بافد، می‌خندید اما مدیرکل رفتار غیرطبیعی داشت و وقتی از در بیرون آمد طوری مرا به داخل هدایت کرد که مهمان عزیزش نبیند که کارمند مدیرکل با آن هیبت پشت در اتاق نشسته و بافتنی می‌بافد.

چند دقیقه اول ملاقات من با مدیرکل به متلک‌های وی گذشت، در حالی که من با خونسردی کارم را می‌کردم و اصلاً به روی خودم نمی‌آوردم. بعد که دید نتیجه نمی‌گیرد، کمی مکث کرد و گفت برو پشت میزت بنشین و کار را شروع کن. پشت میزم وقتی داشتم بافتنی می‌بافتم و جلسه رفع اشکال برای همکاران خانم برپا کرده بودم، مدیرکل آمد که ببیند بازم برنامه همان است یا نه. من اما بلند شدم، مقداری از شال‌گردن را که بافته بودم روی لباسش گرفتم و گفتم خیلی هم بهت می‌آید، رنگش را دوست داری؟!

این آخرین دیالوگ من و آقای مدیرکل بود، به‌جز این‌که حراست مجموعه دیگر اجازه ورود به من نداد، حتی جناب مدیرکل هم نیامد که شال‌گردنش را بگیرد. مردم خیلی قدرشناس شده‌اند، قدیم‌ها این‌طور نبود.

بافتنی چیست و با ما چه می‌کند؟

احتمالاً می‌دانید به‌هیچ عنوان نباید چنین رفتار پرخطری را در اداره خودتان انجام بدهید، پس اگر مثل من قید کارکردن در محیط اداری را زده‌اید، این کار را نکنید در غیر این صورت اصلاً صلاح نیست.

از این روایت کاملاً واقعی که بگذریم، بافتنی واقعاً یک‌جور مدیریتش است، یک آرامش خوبی دارد و برای خالی کردن فشارهای ذهنی واقعاً عالی است. برای مردها که دوتا کار را با هم نمی‌توانند انجام بدهند وقتی یک کاری که روی دور تکرار است را تندتند و پشت سر هم انجام می‌دهند انگار که توجهشان از روی همه‌چیز برداشته می‌شود، یک چیزی است مثل زنجیرچرخاندن فرهیختگی! کافی است یک بار امتحان کنید.

البته خاصیت‌های زیاد دیگری هم دارد، مثلاً در این زمانه که به لطف ماکروفر و زودپز، خورش‌های خانگی هم خیلی جا افتاده نیستند، خانم‌ها که ناهار یا شام بار می‌گذارند اگر سراغ بافتنی بروند، می‌توانند خدمتی بزرگ به آقایان کنند و علاوه بر ایجاد سرگرمی برای خودشان، اجازه بدهند آن قورمه‌سبزی برای خودش جا بیفتد.

ازنظر اقتصادی هم که به‌صرفه است اما به همین‌ها بسنده نکنید. بافتنی هرچه باشد از بازی‌های موبایلی بهتر است. الان خانم‌ها تلفن خانه را برمی‌دارند، یک ساعت و نیم حرف می‌زنند و با موبایل‌شان کندی کراش بازی می‌کنند، این‌طوری هم پول تلفن کمر مرد را می‌شکنند، هم هزینه اینترنتی که مصرف می‌کنند آدم را از وسط به دو نیم تقسیم می‌کند، در صورتی که اگر دست‌شان تند باشد، می‌توانند با دو بار تماس گرفتن با کفترخاله و عفت‌رعمه، کلاه‌ی، شال‌گردنی، دستکشی یا حتی پلیوری بیاوند. البته پلیور برای وقتی است که حسابی کله‌پاچه مادرشوهر را بار گذاشته باشند. خلاصه خانم‌های محترم سعی کنید یک بافتنی باف قهار باشید و این‌قدر به نامزدتان فندک کادو ندهید، چون هم از راه به در می‌شوند و هم کلی فندک از نامزد قبلی‌شان در کمد دارند. یک شال‌گردن خوب می‌تواند تاریخ عروسی را حداقل یکی دو ماه پیش بیندازد.

آقایان هم جدا توصیه می‌کنم این هنر را به‌صورت حداقلی یاد بگیرید. بافتن یک بافتنی بعضی وقت‌ها این‌قدر جذاب و بانمک است که همه چهارشاخ گاردان می‌برند. اتفاقاً بافتنی بلد بودن برای آقایان با چهره‌های نخراشیده و نتراشیده بیشتر توصیه می‌شود! اگر هم نمی‌دانید چهارشاخ گاردان چیست، یعنی شما یک خانم هستسید! این پاراگراف آخر مخصوص آقایان بود.